

دبیاچه بیاض شاهزاده امامقلی میرزای قاجار (بر اساس نسخه کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۶۳۱۵)

یوسف بیگ باباپور
مسعود غلامیه

مقدمه:

امامقلی میرزا فرزند ملک قاسم میرزا، نوه فتحعلی شاه قاجار و ارباب شیشوان، از توابع مراغه بود. او شخصی تحصیل کرده و شاهزاده‌ای فاضل به شمار می‌آمد. پدرش ملک قاسم میرزا یک زوج فرانسوی را برای تربیت او از خارج آورده بود. از این جهت امامقلی میرزا با زبان فرانسه آشنایی لازم داشت. او مردی پرهیزکار و لایق بود. رفتار و حرکاتش بی‌عیب، خانه‌اش بسیار مرتب و خوب بود. امامقلی میرزا همچون پدرش، ملک قاسم میرزا، از ذوق و استعداد پدری بهره‌وفری داشت و از برکت نسب عالیش حکومت شهرهای آذربایجان به او ارزانی شده بود.

اوژن اوین، جهانگرد و سیاح فرانسوی، در مورد دیدارش با امامقلی میرزا می‌نویسد: «... امامقلی میرزا در زمین ملکی‌اش (شیشوان) اقامت می‌کند. درآمد عمده وی از ممر عایدی هفده پارچه روستا که در جلگه میان‌دواب دارد، حاصل می‌گردد... او انحصار کشتی‌رانی روی دریاچه ارومیه را در اختیار خود دارد و قایق‌ها در میان جزیره‌ها رفت و آمد می‌کنند...» (ایران امروز، ص ۱۸۶-۱۸۷).

امامقلی میرزا فردی با تجربه، رفتارش پسندیده و معاشرتش قابل تحسین بود. در سن جوانی وارد خدمت دولت شد و غالباً به حکومت ولایات آذربایجان منسوب می‌گردید. او برای مدتی به حکمرانی مراغه انتخاب و به عمادالدوله ملقب گردید. او دوستدار هنر بود و به نقاشی همچون پدرش عشق می‌ورزید. روح لطیفی داشت و گاه گاهی قطعه شعری می‌گفت. گویا بیاضی منتخب از اشعار شاعران پیشین داشته که به ذوق و

دیباجه بیاض شاهزاده امامقلی میرزای قاجار... / یوسف بیگ باباپور - مسعود غلامیه

قربحه خود تدوین نموده بود. اثر حاضر به عنوان دیباجه آن بیاض است که به رشته تحریر درآمده است. این دیباجه مملو از آرایه‌ها و صنایع ادبی زیبایی است که با استفاده از حروف زبان فارسی به مضمون آفرینی پرداخته و به عبارتی با این حروف بازی کرده است؛ لذا عمده‌ترین صنعت ادبی در آن، صنعت تشخیص است که با جاندار انگاری آن حروف، به هر یک شخصیتی بخشیده است. نسخه خطی این اثر که ما از روی آن اقدام به تصحیح این مختصر زیبا نموده‌ایم، متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی، و در ضمن مجموعه خطی به شماره ۱۶۳۱۵ می باشد.



پیام بهارستان / ۲۰، س ۴، ش ۱۴ / زمستان ۱۳۹۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهٖ نَسْتَعِیْنُ
دیباچه بیاض نواب شاهزاده امامقلی میرزا

حبذا این بیاض دل‌آرا که تذرو رنگین‌پر و بالی است از جلد، نگارین شهپر پرنقش و نگار گشوده، و طاووس پر خط و خالی که وقت گشودن از صفحات رنگین چتر ملون نموده، مجموعه الفت پروری است که شیرازه بند اوراق دل‌های پریشان گردیده.

و مخطط دلبری که بر بیاض گردن حوراوشان یک‌قلم خط باطل کشید؛ و اگر وصف تذهیب اوراقش نگارند، ورق طلای آفتاب از خجالت آب شود؛ و اگر از جوی دلجوی جدولش رقم زنند، چشمه حیوان از عرق خجالت برآید.

بیاض گردن خوبان در پیش صفای صفحاتش گردن دعا نتواند افراخت و سینه لطیف حوران بهشت به صدارت اوراق لطافت سرشتش نتواند پرداخت. سفیدی عنوانش با سفیدی صبح بهار از یک پستان شیر خورده و از غیرت الفاظ رنگینش خون در عروق لعل بدخشان افسرده.

مدادش از سرمه دیده حورالعین مرکب و نقاطش چون نقطه موهوم دهان خوبان از صفا لبالب. هر الفش سرو نازی است در آغوش جان دراز کشیده، یا محبوب رعنائی که از روی امتیاز در سر آفتاب جا گزیده.

هر حرف بایش پری‌رویی که در حجله ناز بر بالش پر تکیه نموده؛ و تایش دلربایی که تای خود در صفحه عالم ندیده. شکل تایش مثلثی است که کلک سحر طراز برای رام کردن پری‌وشان تن‌ناز پُر ساخته.

و نقش جیمش طلسمی که خامه معجزنگار برای تسخیر قلوب جادونگهان پرداخته. حرف هایش سرمایه حیات، بل قبله حی را لیلی شیرین حرکات، از خای خیالش طوطیان شکرخا شیرین کام و بی‌توسط او خوبی سخن و سخن خوبی ناتمام.

اگر از حسرت دال دلنشینش دلبران الف به دل کشند، روا است؛ و اگر در هوای دال مهرتابش ذرات کاینات آتش پرست گردند، سزاست. رای دل‌آرایش چمن روح و روان ارباب رای رونما، و زای غم‌گزایش چون زلف زیبای نازنینان مسرت‌زا.

دندان سببش در فردوس سخن را کلید و از شین شیرین شمایلش شور و شین در دل شکرلبان پدیدار. رشک صفای صادش حسرت چشم غزالان یکی در صد، و از اضای لفظ صادش اسباب ضیا برای بیضا ممتد.

طای سطورش طاووس مستی که به طی خیابان چمن از روی طنز بال طیران گشوده، و طای فرخنده ظهورش محبوبی که به حسن ظاهر خلوت نظر را منظر اقامت نموده. با دیده سرمه‌سای عینش اگر چشم آهوان هم‌چشمی نماید، عین خطا است، و چون از ظلمات سیاهی نظر روان گشته، اگر عین‌الحيوانش خوانند، رواغین غایله‌فامش شوخ غنچه‌دهانی که خال پشت چشم از غمز به غمزندگان نموده، یا شاهد هر جایی که از روی غلطکاری در دامن باغ با غیر هم‌آغوش گشته، از غیرت فای باصفایش نافه آهوی ختن

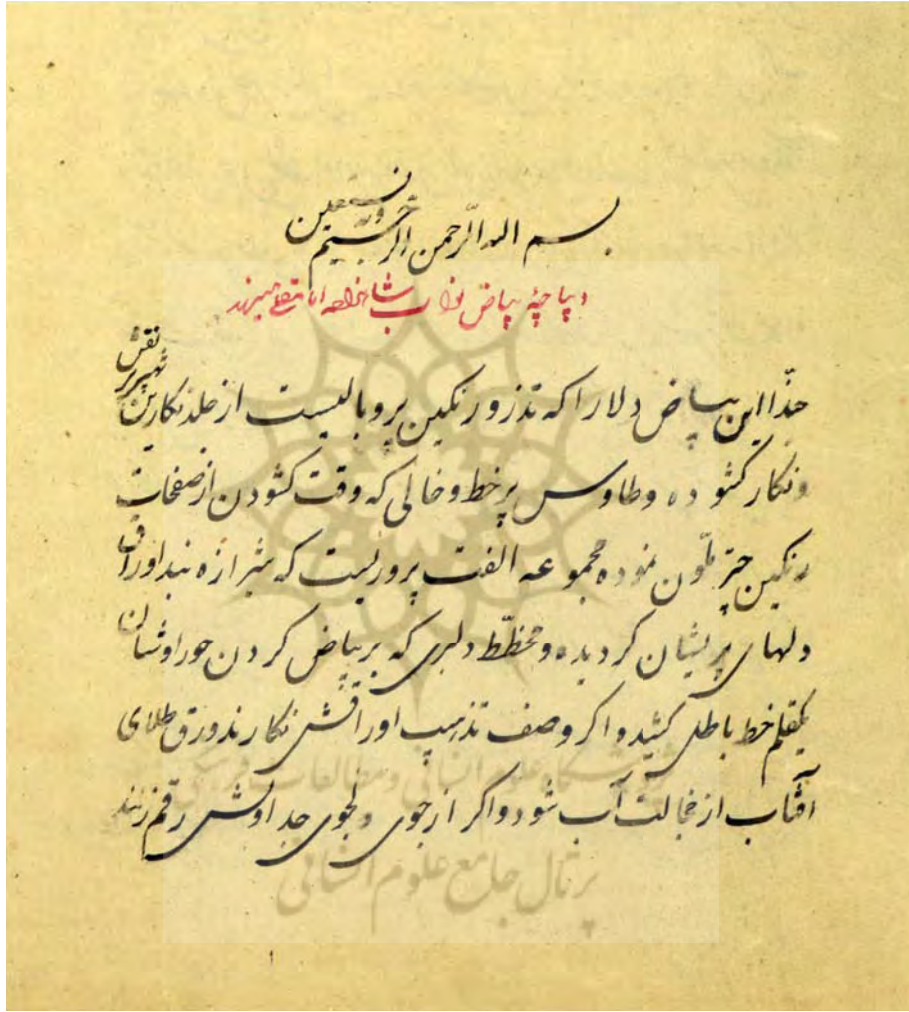
بر خویش پیچیده؛ و از فیض هم‌نامی **قافش** کوه قاف مشهور آفاق گردیده. در وصف کافش همین کافی که دلبر سرکشی است، خنجر بر کف و کاکلی مشکین به دوش افکنده؛ و در تعریف **لامش** همین بس که با گلبن کاف پیوند یافته، ساحت صفحه را چون دامن گلچین پرگل ساخته. هر **میمش** از روی مهر با دهان ماهرویان عقد هم‌زمانی بسته و از رشک دایره **نونش** هاله از ماه نو ناخن حسرت به دل شکسته.

واو دلکشش در اوراق گلگون ژاله‌ای است که بر ورق ژاله نشسته و یا مخمور مستی که در گلشن بازار بی‌خودی در پای سرو افتاده و به وصل محبوب پیوسته. نی غلط گفتم، واله شیدایی است که سر به گریبان خود کشیده، یا شوخ خوش‌ادایی که در دل حور مانند روح آرمیده. صفحه‌اش از **های** دو چشم عاشق نظر بازی است که از غم معشوق‌های‌های گریه نموده، یا دلبر بلقیس نژادی که به شوخ چشم‌ها تاج از سر هدهد سلیمان ربوده. لام الفش اصداغ صفحه را لؤلؤی لالا است، یا خلوت سرای خوبی را عروس بلند بالا. **یای** عنبرسایش زاده یم است، یا در بحر نظم به نثر لثالی توأم، هر بیتش چون دل ارباب وفا از معنی حقیقت مالا مال، و هر غزلش در دشت بیاض صفحه خیل غزالی پر خط و خال. پیش مطلع دل‌فروزش طلیعه مهر انور بی‌فروغ، و با وصف صفای حسن مطلعش صباغت صبح صادق در رفع هر مصرع برجسته‌اش از اشارات لطیفه شوخ نظر بازی است که گوشه ابروی ناز به عاشق بی‌دل نموده، و هر شعر نازکش از حسن روی دلبر موی‌میانی که شیوه دل‌داری را به دقت ادا فرموده. در وصفش همین بس که حضرت والا منزلت، شاه‌بیت سفینه آفرینش، منتخب مجموعه دانش و بینش، شیرازه بند اوراق اهلیت و قدردانی، دیباچه طراز کتاب دولت و جهان‌بانی، شاهزاده آزاده‌دل بنده پروری به سرینجه بدایع نگار به تزیین آن پرداخته‌اند و در مدحش همین کافی که چنین عالی‌جنابی نظر التفات به اتمام آن انداخته.

امید که چندان که قصاید دهور و غزلیات شه‌هور و مثنوی لیل و نهار و بحر طویل زمان و رباعیات فصول ثبت سفینه بقا باشد. ذات کامل الصفات این بیت انتخاب دیوان ایجاد نقش مجموعه خلود دوام باد، بالتون والصاد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

صفحات نسخه:



چشمه جوان از عرق غلبت بر آید بیاض کردن خوبان در پیش صفای
صفیاش کردن دعواتواند افزاخت و سینه لطیف حوران است
صدارت او راق لطافت ششش تواند پرداخت سفیدرهنوا
بافیدر صبح بهار از یک پستان شیر خورده و از غربت لفظ کز بشرخون
در عسوق لعل بر خشان آفرده مدادش از سرمه دیده حور لعلین ترکیب
و شفاش چون لفظ موهوم دلمان بخان از صفا لبالب هر کس سر و ماز
در آغوش جان دراز کشیده یا محبوب رعنائی که از روز مهتاب ز در
آفتاب جاگزید هر حرف بشیر بر پروانه که جلد ناز بر باش ترکیه نموده
و تایش در بانی که نام خود در صفحه عالم ندیده شکل تایش مثلثی است
که کلک حوض از بلام کردن پریشان طنناز پز ساحت و نقش چشمی ظلم که
نامه بحر تکرار بر سر تخیر قلوب جا به نکایان پر دانه حرف حاشیر سراید
حیات بر قیلدهی رایس شینج حرکات از خاضر خیاش طوطیان شکرها
شینج کام و بی تو خط او خوبی سخن خوبی نام تمام اگر از حیرت دال نشین
دلبران الف بدل کشند روایت و اگر در هوا زلال صفتا شینج قدرت

کلیات شاعرانه

پیام بهارستان / ۴، ۳، ۴، ش ۱۴ / زمستان ۱۳۹۰

کاینات کثیرت کردند سزوت لاسر دلار بشیر هم چون
وروان ارباب لبر و نواز از نگر بشیر چه زلف زینار نار نینان
دندان بشیر در زهر سر سخن را کلبه و از شین شینر نایلین شود
و شین در طر شکر لبان پدید از رشک صفار صلاش حرمت ختم
غزالان یک در صد و از اضماء لفظ صادش اسباب ضیاء بر ارضیا
ممتد طار سطورش طاو سستی که بطی خیابان چین از روز طنر با
طیران کتوده و طار فرخنده ظهورش مجوبی که بحر غبار خلوت نظرا
منظر اقامت نموده بادیده سرمه سار عینش اگر چشم ابهوان محتمر نماید
عین خطابت چرخ از طلاک سبای هر نظر روان گشته اگر عین کجوتش
خوانند روان عین فالیه فاشر شوخ غنچه دمانی که خال شبت چشم از غمز
بغرزگان نموده یا شاید هر جانی که از روز غلط کار در دلبین مانع
با غریم غولش گشته از غریت فار با صفا بش ناز اهور ختم بر شیب
و از فیض هم نام فاشر کاف مهور آفاق کرده در وصف کافش
همین گمانی که در بر کثرت نخب بر کف و کاکلر مشکین بر و شر فکند

و در تعریف لاشعری همین سبک که با کلمن کاف پیوند یافته است صفت را چون
دامن گلچین بگل ستمه هر بهر از روز مهر با دمان ماه رویان عقد بر زبان
سته و از رشک دایره نوشتن ما که از ناه نو ناهن حسرت بدل
و او دل کشت در اوراق گل کون ژاله است که بر ورق ژاله نشسته
و یا مجبور است که در گلشن بازار خود در بار سر و افتاده و بوی صبر محو است
نی غلط کفتم و اله شب دانی است که سرگر بیان خود کشیده یا شوخ شوخ
۴ دانی که در بحر حور مانند روح آرمیده صفحه کشر از بار چشم عائق نظارت
که از خم مشوق ما بهیاری که به نموده یا در بقیع نژاد در که شوخ چشمها تاج
از سر به سلیمان روده لام لغش اصداف صفوی لولو لالات با خلوت
خوبی راع و سر بلند بالا یا رغب سایش لخته بیه است یا در بحر نظر بنظر لاله
تو ام هر تیش چون در باب وفاز رهنر حقیقت مالامال و هر غزلش
در دست پانض صفت خنر غزاله بر خط و خال پیش مطالع دلفروز شتر طلیعه
هر او ز پرفروغ و با وصف صفار سن مطلعش صباحت صبح صبارق روفع
هر مصرع بر بسته اش از ز شادان لطیفه شوخ نظر با زبنت که گوشه اردو

نارینعلی

پیام بهارستان / ۲۰، س ۴، ش ۱۴ / زمستان ۱۳۹۰

آری باشن سپدل نموده و هر شکر گذشت اول هر سبانی که بشمونه دلدار را بیت
 ادا فرموده در وصفش همین بس که حضرت والا منزلت شاه پست نمیند
 آخرت شریف و شکر و شکر شکر از به بند اوراق ایت و قدر دانی
 دیباچه طراز کتاب حضرت و جانی شاهزاده ازاده دل بند پروردار چرخ
 طبع بدایع نگار ترین آن برداشته اند و در شعر همین گانی که چشمن عالی نظر
 انصاف با عام ان انداخته امید که چند انکا ضایده دور و خزلیات شور
 و شور لید و نثار و کج طوبی زمان و باقیات حصول ثبت سفینه نقاشند
 ذات کمال انصاف این است اثخاب دلیل ان سجاد نقش مجموع خلوص و ایمان
با انون و انصاف دیباچه حضرت شریف انصاف لایه و انصاف حق سیرت
 لکنونه حسد که عذار عذار و در فرایب کورین و هم کلون نماید و ناز و شکری
 که رخسار و کوسر صفی و زیبا ترین صورت از لید سرو او ار حال مظهر حضرت
 در سجده لبت که هست آسمان در دریم منحنش شاد بلبت بر هفت که ده زماه
 و مهر سر نینده طلدر در پشانی و شرف انصاف شکر در سر و بدر تابان در خونرو
 قدرش در بر طاعت است در پرده از شب اثر غام و سپر کج کج که بشود

پیام بهارستان / ۲۰۴، س، ۴، ش، ۱۴ / زمستان ۱۳۹۰